

ادامه نقد و نظر کلام سید

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم آقا یک تزی داشتند و می گفتند: انسان باید در هر مسئله‌ای به بهترین نحوه و بالاترین حد آن عمل کند و برسد. این خیلی عجیب بود، خلاصه در هر قضیه‌ای، و این حکایت از یک اصل مبنایی می‌کند. در همه چیز انسان باید این مسئله را ملاحظه کند. مثلاً می‌خواستند متنی بدهند برای خطاطی برای یک تبلیغی، اعلانی، جشنی، که یک خطی مثلاً بنویسند، می‌رفتند سراغ بهترین خطاط! در حالتی که می‌توانستند به افرادی که پایین‌تر بودند مراجعه کنند. بهترین خطاطها در آن موقع همین سیدحسین و سیدحسن میرخانی بودند. پیش آنها می‌رفتند و اعلان‌های اعیاد و این مراسم‌ها را می‌دادند بنویسند. حتی یک دفعه صحبت شد، که مثلاً در همان موقع آقای زرین خط هم بود، ولی خطش را در همان موقعی که ما می‌رفتیم انجمن خوشنویسان، این‌ها

قبول نداشتند، یعنی همین دور و بری‌های میرخانی،
زرین خط را قبول نداشتند و آدم وقتی که نگاه
می‌کرد تفاوت را می‌فهمید! اگر انسان این مطلب را
به عنوان یک اصل مبنایی بپذیرد، آن وقت نفسش
روی همین اصل، قوام پیدا می‌کند و آن قوام دیگر
خیلی مهم است^۱.

مردم همین‌طوری‌اند، یعنی به این مسئله
توجه ندارند، آن‌ها تمام را ندارند، می‌گویند هر چه
شد شد آقا! در همه چی‌ها! در هر قضیه‌ای، بعد هم
سرشان به سنگ می‌خورد. مثلاً می‌گویند که یک
بنایی بیاور بنایی بسازد می‌گویند: آن گران می‌گیرد،
آن چه می‌گیرد... یا راجع به این مسائل تقلید و
مرجع می‌گویند: آقایان هستند دیگر، از هر کدام که
می‌خواهید تقلید بکنید! یا این‌که بعضی‌ها هستند
می‌گویند اصلاً آن کسی که فتاویش آسان‌تر است، آن
که آسان‌تر است، آن را بیاید مثلاً انتخاب کنید.

آن وقت این جاست که انسان به این آیات قرآن و

^۱ برای اطلاع رجوع شود به شرح حدیث عنوان بصری استاد، جلسه ۶۵،
دقیقه ۴۲ به بعد (نرم افزار کیمیای سعادت)

لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ^۱، ... فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ^۲ پی می‌برد^۳.

که چرا اکثرهم لا يعلمون؟ چون مبنا، بر عدم توجه و عدم دقت به يك واقعیت است. این اصل است! وقتی که اینطور شد، آنوقت دیگر در این رعایت‌ها، بی‌مبالات هستند، بله، کار می‌رسد به همین‌جا که می‌بینید، جداً... الآن شما در این عناوینی که متداول هست بین افراد و بین اشخاص و اهل علم، واقعاً این عناوین بر اساس چه معیارهائی است؟ چه معیاری؟ به فلان شخص فلان چیز را بگوییم! چه میزانی برای این مسئله در نظر گرفته می‌شود؟ خوب اگر مسئله، مسئله علمیت است، خوب مشخص است که علمیت خیلی‌ها با این عناوین تطبیق نمی‌کند، برای خیلی‌ها تطبیق نمی‌کند، اگر مسئله، مسئله شهرت است، خوب بفهمیم

^۱ سوره الانعام (۶) آیه ۳۷ و سوره الاعراف (۷) آیه ۱۳۱ و سوره الانفال (۸) آیه ۳۴ و سوره یونس (۱۰) آیه ۵۵ و سوره القصص (۲۸) آیه ۱۳ و ۵۷ و سوره الزمر (۳۹) آیه ۲۹ و ۴۹ و سوره الدخان (۴۴) آیه ۳۹ و سوره طور (۵۱) آیه ۴۷ و سوره النحل (۱۶) آیه ۷۵ و ۱۰۱ و سوره النمل (۲۷) آیه ۶۱ و سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۵

^۲ سوره التوبه (۹) آیه ۸۷ و ۱۲۷ و سوره الفتح (۴۸) آیه ۱۵ و سوره الحشر (۵۹) آیه ۱۳ سوره المنافقون (۶۳) آیه ۳ و ۷

^۳ رجوع شود به کتاب امام شناسی، ج ۲، درس نوزدهم

این‌ها بر اساس علمیت نیست، و فقط برای شهرت است. الآن به ما، فرض بکنید که سرباز صفر می‌گویند، فردا شهرت پیدا می‌کنیم می‌شویم سرلشکر! در عرض دو روز می‌شویم سرلشکر! سپهد، این‌ها هم همینطور، این‌ها هم به همین کیفیت، بله! این اتقان در مسئله، و اتقان در مبانی، برای همیشه انسان مفید است.

اتفاقاً یک روایت هم داریم^۱ که: عقل افراد را در هنگام صحبت کردن بسنجید، ببینید یک مطلبی را که دارید حرف می‌زنید، زود قبول می‌کنند یا نه؟ اگر زود قبول کردند، بفهمید این‌ها زود باور هستند و احساسشان حکومت بر عقل دارد، اگر دیر باور کردند، هی این طرف و آن طرفش را کاویدند، هی خلاصه راجع به آن سؤال کردند، هی تهش را در آوردند، هی بالاخره ببینند که مفرّی هست، همه

^۱ قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَخْتَبِرَ عَقْلَ الرَّجُلِ فِي مَجْلِسٍ وَاحِدٍ فَحَدِّثْهُ فِي خِلَالِ حَدِيثِكَ بِمَا لَا يَكُونُ فَإِنْ أَنْكَرَهُ فَهُوَ عَاقِلٌ وَإِنْ صَدَّقَهُ فَهُوَ أَحْمَقُ (الاختصاص للمفيد رضوان الله عليه ص ۲۴۵ و بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۳۱)

احتمالات را بستند، همه چیز، راهی نماند، آن موقع این‌ها نسبت به اعمال قوه عاقله خب بهتر هستند. دیده‌اید بعضی‌ها خیلی زود باورند؟ اصلاً عجیب! عجیب زود باورند، خیلی ساده و ساده‌لوحانه، هرکس تا یک حرفی به آنها بزند قبول می‌کند، هرکس یک حرفی بزند قبول می‌کند: آقا فلان‌جا فلان اتفاق افتاده.

– ا؟ عجب! هیچی! بلند می‌شود حالا می‌رود تعریف هم می‌کند،^۱ به هر حال این‌ها همه‌اش خلاف است دیگر، این قبول کردن یک مسئله و باور کردن آن و سپس نقل کردن آن.

من یک دفعه داشتم می‌رفتم یک جایی، یک شخصی که الآن هم هست، یکی از افراد معروف داشت برای بقیه می‌گفت: – در ماشین بودیم، خیلی وقت پیش، همان اوایل انقلاب بود و سنم حدود

^۱ قال الصادق علیه السلام: كَفَى بِالْمَرْءِ كَذِبًا أَنْ يُحَدِّثَ بِكُلِّ مَا سَمِعَ (بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۵۹ باب ۲۱ و وسائل الشیعه ج ۱۲، ص ۱۸۸ و معانی الاخبار، ص ۱۵۹ و الامالی للطوسی رضوان الله علیه، ص ۵۳۵، مجلس ۱۹ و صحیح مسلم، طبع مصر المکتبه التوفیقیه، ج ۱، ص ۱۷، ابواب حال بعض الروات، باب ۳، النهی عن الحدیث بكل ما سمع به نقل از رسول الله صلی الله علیه و آله)

بیست و چهار سال بود - بله، فلان کس مثلاً با امام
زمان ارتباط دارد، ارتباط دارد. خب کسی چه
می‌داند؟ مثلاً می‌رود در خلوت خودش با حضرت
ملاقات می‌کند. گفتم: آقا شما خودتان این مسئله را
دیدهاید؟

گفت: خب نه، ولی می‌گویند!!

گفتم: که گفته؟ آن کسی که گفته، دیده؟! امام

زمان را خودش دیده؟ با چشمش دیده؟

این همینطوری ماند! گفتم: آقا چرا شما این

حرفها را برمی‌دارید به مردم می‌زنید؟ این مردمی که

معیار دست‌شان نیست، ملاک دست‌شان نیست، شما

چرا این حرفها را برمی‌دارید می‌زنید؟ «خب کسی چه

می‌داند، کسی فلان...» گفتم باید درست صحبت کند،

حرفی که می‌زند، تازه اگر یقین داشته باشد الأمور

مرهونه باوقاتها^۱ هر چیزی را نمی‌شود گفت لا تَقُلْ ما

لا تَعْلَمَ! بل، لا تَقُلْ كَلَّ ما تَعْلَمَ!^۲

^۱ عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۲۹۳، الفصل العاشر و بحار الانوار، ج ۷، ص ۱۱۵

^۲ نهج البلاغه (عبد)، ج ۴، ص ۲۲۷، برای اطلاع بیشتر رجوع شود به

کتاب حیات جاوید، ص ۹۸

تا چه برسد به این که انسان بخواهد بر اساس حدس و گمان و تخمین و ظنّ و این چیزها مطالب را بگوید، آن هم مطالب اعتقادی و مطالبی که ممکن است تبعاتی بر آن مترتب باشد.

حالا یک وقتی مسئله، مسئله خریدن کاهو و بادمجان است، بگو: آقا این کاهو فرض کنید فلان مرض را خوب می کند، حالا خوردی، بالاخره خونت را که تصفیه می کند، آن مرض را خوب نکند، خونت را که تصفیه می کند، خیلی چیز مهمی نیست. یا این که این بادمجان فرض بکنید که فلان خاصیت را دارد، حالا اگر آن خاصیت را نداشت، خب تو را که نمی کشد، مسئله ای پیش نمی آید.

ولی شما یک وقتی می آیی یک تعریفی می کنی. و بر اساس تعریف مردم به باوری که نسبت به تو دارند و موقعیتی که نسبت به تو دارند، ترتیب اثر می دهند و مسائل خطیری برایشان پیدا می شود. چه می شود قضیه؟! این جاست که خلاصه آدم نمی تواند تصور کند و باور کند چه مسئولیتی بر گردنش است. چه مسئولیتی!

خب! عرض کنم حضورتان که دیروز راجع به مطالب مرحوم سید از روی کتاب تا یک مقداری را عرض کردیم. و امروز به مناسبت بعضی از مطالبی هست که ان شاء الله در تطبیق، به آن مطالب اشاره می‌کنم. مطلبی که دیروز در کلام مرحوم سید بود و عرض کردیم که مرحوم سید در اینجا همان مطلبی را می‌فرمایند که عرض ما همان است این است که در قضیه قضاء کلی، و حضور صور علمیه در علم باری، تنافی با وجود تعینات مادی و تشخصات خارجی ندارد. نه این که در آن رتبه، این مسئله واقع شده است.

طبیعی است که در مرتبه علیت، طبعاً علّت تقدم طبیعی بر معلول دارد گرچه این تقدم طبیعی، ملاصق با تحقق معلول باشد، بلکه اصلاً به طور کلی علّت در مقام علیت نمی‌تواند جدای از معلول باشد و باید ملازم با معلول باشد! زیرا انفکاک معلول از علت محال است. و اگر علّت به مرتبه تامّه از علیت نرسیده باشد، آن گاه اسم علّت را ما بر آن نمی‌توانیم

بگذاریم، پس تا مادامی که این کلیدی که در دست انسان است، تا دست حرکت نکند، آن کلید در را باز نمی‌کند و آن حرکت کلید، معلول برای حرکت دست است، بدون یک صدم ثانیه انفکاک و افتراق و حرکت دست، ملازم با حرکت کلید است.

فرض کنید که حالا اگر این کلید را انسان در دستش بگیرد و بعد این دو تا انگشتش را با هم ببندد، یعنی این کلید دیگر از دستش در نیاید، خوب آیا باز در این جا ما می‌توانیم بگوییم حرکت انامل، این حرکت، تقدم زمانی دارد بر حرکت مفتاح؟ این مستحيل است، آن حرکت مفتاح در مقام معلولیت، ملازم است با حرکت دست، در مقام علیت و به طور کلی همیشه علّت در مرتبه علیت، باید ملاصق با معلول باشد. این مطلب، از نقطه نظر تأثیر علیت است.

بنابراین، افرادی که برای اثبات ازلیت معلولیت، تمسک بر این دلیل دارند، در این جا ما می‌توانیم بگوییم که این تمسک خالی از اشکال نیست. غیر از آن روش و راهی که ما برای ازلیت

معلول به واسطه حضور علمی و عینی در علم عنائی باری داشتیم، غیر از آن راه، اگر ما بخواهیم به این دلیل تمسک کنیم، که علیت، همیشه ملازم است با معلولیت، ممکن است در این جا اشکال پیدا بشود که علیت، در جایی ملازم با معلولیت است، که علیت به مرحله فعلیت و تامّه بودن برسد. الآن من می خواهم این کتاب را از این جا بلند کنم، خب شکی نیست، اراده من، قوا، حرکت، تمام این ها، علّت برای بالا رفتن این کتاب است و این کتاب، حرکتش می شود حرکت معلولی، و اراده ما و قوا و سایر مسائل می شود مقدمات و اسباب و علل غائی و امثال ذلکِ علیّ. امّا صحبت در این است: کی این کتاب از سطح زمین برداشته می شود؟ وقتی اراده من به مرتبه فعلیت برسد، اگر من اراده کردم برای برداشتن ولی همین که می خواهم بردارم، شخصی که در کنار من است، دست مرا بگیرد، خب این به مرتبه علیت تامّه نرسید و اراده تنجّز پیدا نکرده یا فعلیت پیدا نکرد.

یا این که فرض بکنید همین که می خواهم کتاب را بردارم، دستم را تا می خواهم حرکت بدهم،

آن شخصی که در کنار من است، آن کتاب را می‌گیرد، پس دیگر کتابی در اینجا نیست که من بردارم، باز در اینجا علیت تحقق پیدا نکرده، چون در علیت صحبت حرکت دست نیست، من بدون کتاب هم می‌توانم دستم را حرکت بدهم، صحبت در حرکت دست و علیتش برای حرکت این کتاب است، این حرکت کتاب، کی انجام می‌شود؟ وقتی که علل معدّه، و رفع موانع و مقتضیات، به اضافه علل فاعلی و غائی و امثال ذلک، به مرتبه فعلیت برسد، آن وقت این در خارج، با معلولیت مساوق خواهد بود.

حالا در علیت باری نسبت به خلق معلول، و

خلق ممکنات، آیا ما می‌توانیم با تمسک به عدم انفکاک

معلول از علّت، حکم به ازلیت تمام مخلوقات، در ازلیت

وجود حق تعالی بکنیم؟ نه! چرا؟ چون وجود حق تعالی

صرفاً آن وجود علّت برای خلق ممکنات نیست، بلکه

اراده مترتبه بر وجود است که **إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا**

أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^۱ ممکن است که باری نسبت به

خلق يك مسئله، اراده‌اش تعلق بر این مسئله نگرفته

باشد. لذا در ... كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ^۲ هم به همین

کیفیت مطلب را می‌خواهند توجیه کنند! بله، اگر اراده

باری بر خلقت این مسئله تعلق بگیرد، این انفکاک

معلول از علت طبیعتاً محال و ممتنع می‌شود. اما اراده

باری تعلق بگیرد بر خلق این در يك وعاء خاص و در

يك برهه خاص، خب این دلیل نمی‌شود بر این که الآن

و در این برهه متقدم، این امر، تحقق خارجی پیدا کرده

باشد. روی این جهت، این استدلالی که بر این مسئله

شده، - و توسط معتزله هم تقریباً این مسئله مورد این

دقت و کنکاش قرار گرفته^۳ - این مسئله از این نقطه نظر

می‌توانیم بگوییم که محل تأمل و اشکال است.

اما از آن دید، راه و طریقی که برای ازلیت علم

باری و عدم انفکاک علم از ذات، ما عرض کردیم،

^۱ سوره یس (۳۶) آیه ۸۲

^۲ سوره الرحمن (۵۵) ذیل آیه ۲۹

^۳ نهایه الحکمه ص ۲۲ طبع جامعه المدرسین و شرح المواقف ص ۱۰۹

و شرح المقاصد ج ۱ ص ۹۵

از آن نقطه نظر، خب بله. ما می‌توانیم نسبت به این مسئله این استدلال را داشته باشیم^۱. بنا براین، در مسئله قضاء و قدر، بنا بر فرمایش مرحوم سید، همان عرضی که ما کردیم، ایشان همان را می‌فرمایند. ایشان هم می‌فرمایند که در مسئله قضاء ما تحقق صور علمیه داریم. اما این صور علمیه جنبه علی نسبت به حقائق عینیه دارند. که البته حقائق عینیه، حقائق متأخره در مراتب مختلف هستند! وقتی که این تقدم هست، دلیل نیست بر این که خود صور علمیه در علم ذات، و در علم عنائی تحقق خارجی داشته باشند. اما وجود خارجی آنها را که هنوز برای ما ملموس نیست، فاقد آن باشند. نه، همان حقائق عینیه، همراه با آن حقائق علمیه، وجود دارد. آن حقائق علمیه در مرتبه خودش! حقائق عینیه هم در مرتبه خودش. الآن وجود مثالی را که شما در خواب می‌بینید در عالم مثال وجود دارد. منافاتی هم با وجود عینی و ملکی خارجی و مادی ندارد. ممکن است یک شخص وجود خارجی داشته باشد، در

^۱ رجوع شود به کتاب افق وحی ص ۱۱۸

عین حال شما او را در خواب می بینید. خواب می بینید که رفیقتان از فلان جا، در فلان روز می آید منزلتان. الآن رفیقتان در فلان شهر است. بعد از سه روز دیگر در می زنند، می بینید که: ! من سه روز خواب دیدم که تو آمدی!

این هم الآن خب این که وجود عینی اش را ندیده. وجود عینی اش در یک شهر دیگر است. پس چه چیزی را دیده؟ و اینی هم که دیده که دروغ نبوده. دیده و صورت مثالی را دیده، در حالی که وجود عینی و وجود مُلکی برای او مخفی است. و مخفی است. پس آن چه را که ما در خواب می بینیم یک حقیقت خارجی است که آن حقیقت خارجی آن یک جنبه مثالی دارد و یک وجود ثابت دارد که به واسطه اتصال مثال با آن مثال، برای انسان منکشف می شود. آن به جای خودش هست. چه ما خواب ببینیم چه نبینیم. ممکن است که بعضی از این حقائق مثالیه وجود عینی خارجی نداشته باشند! شخص از دنیا رفته، جنازه اش هم خاک شده، استخوان هایش هم همه پودر شده. هان وقتی که این قبر را باز

می‌کنند دیده‌اید؟ من دیده‌ام. رفته بودیم یک جایی،
قبر را باز کرده بودند، از استخوان هیچ باقی نمانده
بود. اصلاً اصلاً، کأن لم یکن شیئاً مذکوراً^۱. خب این
یک شخصی اینجا بود، زنده بود، حیات داشت،
فوت کرد، اینجا دفنش کردند، چه بود، الآن که انسان
می‌رود، هیچ وجود ندارد، اصلاً یک خاک هم حتی
نمی‌بیند. اصلاً انگار دفنش نکرده‌اند. حالا بعضی
موارد یک استخوان‌هایی، چیزی پیدا می‌شود و خب
آن هم واجب است که انسان با همان میت هم دفن
کند. ولی اصلاً در گاهی از اوقات هیچی نیست. اصلاً
انگار نه انگار. پس چرا شما مثالش را می‌بینید؟ اینی
که شما می‌بینید و به شما می‌گویند که فرض بکنید
که ما فلان کار داریم، فلان مسئله داریم، این کار را
انجام بده، مربوط به چیست؟ مربوط به آن وجود
مثالی است!^۲

گاهی از اوقات هنوز وجود عینی در خارج
تحقق پیدا نکرده، عکس این مسئله! این خیلی

^۱ تلمیحی است به آیه ۱ سوره الدهر (الانسان)

^۲ رجوع شود به کتاب معادشناسی ج ۱ ص ۱۷۵ تا ۱۸۶

عجیب است! این خیلی عجیب است! شخص خواب می‌بیند، که فلان شخص - یکی از قوم و خویش‌های ما بود. اتفاقاً یک بچه‌ای داشت، و خیلی بچه خوب و چیزی هم بود. اصلاً نمی‌دانم الان کجاست - این مادرش حامله بود. و صحبت این بود و این هم حدود هفت، هشت ماهش بود. و صحبت این بود که خب حالا این که به دنیا می‌آید چه است؟ دختر است؟ پسر است؟ آن موقع‌ها هم اصلاً سونوگرافی نبود. این حرف‌ها نبود. آن سابق‌ها این چیزها نبود. من یادم هست. بعد این آمد، گفتش که اینی به دنیا می‌آید، پسر است، اسمش هم مصطفی خواهد بود!

اصلاً نه سونوگرافی ... این خودش سونوگرافی سر خود!

گفتند: از کجا؟

گفت: من خواب دیدم این به دنیا می‌آید و اسمش هم مصطفی است.

بعد دو ماه دیگر! هنوز که خبری نیست. دو ماه بعد، - این هفت ماهه بوده - این مادرش - حالا

هرکس، یا خاله‌اش، هرکس - این وضع حمل می‌کند، می‌بینند بله پسر است. بعد در اسمش اختلاف می‌شود. بین این فامیل پدر و بین فامیل مادر اختلاف می‌شود. خلاصه هرچه می‌کنند، تا این که یک نفر را می‌آورند که مثلاً او اسم بگذارد. او هم همینطور مصطفی می‌گذارد! می‌بینند مصطفی ...

خب این از کجا فهمید؟ این که هنوز وجود خارجی ندارد! این چه را خواب دیده؟ چیزی را که هنوز نیست را چطور خوابش را دیده؟ این که هنوز نیست! و بعد هم مصطفی، چرا نگفت مرتضی؟ چرا نگفت هوشنگ؟ چرا نگفت جمشید؟ چرا نگفت ساناز؟ چه چه؟ ساناز که برای دختر است؟ پسر است؟ مال سوتی‌ها، موتی‌ها! از این نمی‌دانم چی‌ها.

تلمیذ: ستیا!

استاد - ستیا؟! خب شما بیشتر از ما در صحنه‌اید! از این اسامی اطلاع درستدارید.

یک دفعه مرحوم آقا یک جا عقد رفته بودند. اتفاقاً عقد هم همان روبروی منزل ما بود. همان زمان

^۱ رجوع شود به کتاب افق وحی ص ۱۱۷ و ۱۲۵

شاه. بله. رفته بودند و بله، و ما هم در خدمتشان بودیم. دیگر آمدند برای چیز [عقد]. گفتند که نه آقا، خلاصه می‌خواهند عروس خانم شما را ببینند. ببینند یعنی صدای شما را بشنود. نه این که گفتند ... گفتند باشد ما می‌رویم. ما چیزی نداریم. ما بلند می‌شویم می‌رویم.

آمدند کنار در، در هال، آن زن‌ها هم آنجا بودند. - حالا شنیده‌ام بعضی از این‌ها بلند می‌شوند در خودِ مجلس! قشنگ، می‌روند با صفا! در مجلس و عالی! عروس خانم این طرف و بقیه هم آن طرف و خلاصه این حاج‌آقا هم یک حال خوبی می‌کند و بعد یک خطبه از روی رضا و این‌ها هم خطبه می‌خواند و بلند می‌شود می‌رود. - مرحوم آقا کنار در نشسته بودند و بله صحبت شد، گفتند: اسم این چیست؟

گفتند: اسمش سونیاست! سونیا!

گفتند که: شنیده‌ام که عروس خانم اسمشان سونیاست! سونیا بر وزن گونیا! آخر خانم! سونیا هم اسم شد؟! سونیا چیست؟! چقدر خوب است که

انسان اسمی را که می‌گذارد به آن مباحث کند! اسم
افرادی باشد دارای خصوصیات، چه و چه و شروع
کردند به ...

بعد همان‌جا، در همان‌جا، گفتند: آقا عروس

اسمش را عوض کرد!

گفتند: چه؟

گفتند: اسمش را لیلا گذاشت!

گفتند: به به به! خب لیلا دیگر اسم کی و

فلان و نمی‌دانم مادر حضرت علی اکبر و چه و فلان
و خلاصه ...

و بعد وقتی آمدند در حیاط، - تابستان بود -

دیگر به همان لیلا، دیگر نگفتند سونیا، دیگر به همان
لیلا این خطبه عقد را جاری کردند.

دیگر حالا می‌گویند آقا اسم است دیگر! اسم

است! دیگر اسم اسم است! اسم که چیزی نیست!
بله ...

خب حالا بماند دیگر! خلاصه بخواهیم وارد

این قضیه بشویم، مثل روزهای دیگر از اصل مسئله
می‌مانیم.

بله، در این اسامی و این چیزها، انسان خیلی باید دقت کند! خیلی باید دقت کند. یک وقت می‌بینید یک اسمی انسان می‌گوید و با آن اسم فضا مکدر می‌شود! یک وقتی یک اسمی می‌گوید، با آن اسم فضا معطر می‌شود. این‌ها اینطور نیست که خیلی افراد بالابالا بفهمندها! نه! همینقدر که یک خورده انسان چشمش باز بشود، یک حالی پیدا بکند، آدم می‌فهمد. این مطالب چیزی نیست که نفهمد. این‌ها ... خودِ انسان می‌فهمد. خودِ انسان درک می‌کند. خود انسان این مسائل را می‌فهمد.

یک بنده خدایی بود، اتفاقاً دیشب صحبتش بود. داشت می‌رفت سر بزند به پدر و مادرش که یک جای دیگر بودند. گفتش که خب شما گفتید که بر سر سفره‌ای که زن و مرد مخلوط است، حرام است نشستن؟ گفتم که: بله. در سر سفره‌ای که زن و مرد با هم مخلوط هستند نشستن جایز نیست. گفت: این خانم ما، از یک کسی تقلید می‌کند و سؤال کرده از دفترش، گفته‌اند: نه! اشکال ندارد، زن و مرد با هم بنشینند، اشکال ندارد!

گفتم: خب شاید ایشان یک کتاب‌هایی

خوانده‌اند من نخوانده‌ام! من سوادم آنقدر می‌رسد.

و بیش از این من چیز نیستم. و چه نمی‌کنم.

خلاصه این رفته بود و در آنجا خودش گفت:

می‌گفت وقتی که من می‌رفتم بر سر سفره‌ای که مرد

نامحرم و این‌ها آمده بودند، خودم احساس کدورت

و احساس سنگینی می‌کردم.

- ببینید! چقدر مسئله، مهم است. - و از این جا

فهمیدم که فلانی راست می‌گوید. از این جا فهمیدم

که فلانی راست می‌گوید^۱.

از افراد سؤال کنید، بگویند: نه آقا چه اشکالی

دارد؟ حالا مرد دارد برای خودش شام می‌خورد، زن

هم برای خودش دارد شام می‌خورد. این اشکال

ندارد!

بنده، موارد عدیده‌ای سراغ دارم، از «از هم

پاشیدگی خانواده‌ها» به واسطه همین سفره مختلط!

موارد عدیده‌ای، که ریشه‌اش و اصلش از اینجا

^۱ رجوع شود به شرح حدیث عنوان بصری جلسه هشتاد و دوم دقیقه ۴۵ به بعد (نرم افزار کیمیای سعادت)

شروع شده بود^۱. این مطالبی را که بزرگان می گویند، خب بی جهت که نمی گویند^۲.

خب بله، یک وقتی حالا فرض بکنید که یک سفره‌ای هست، انسان خیلی ناچار است، این مرد آن طرف نشسته، حالا این هم این طرف نشسته، هیچ ارتباطی خب ندارند، می گوئیم حالا یک جور تسامحی ما بتوانیم. اما سفره‌ای که مرد آنجا نشسته، دارد تا فیها خالدون طرف را دارد نگاه می کند، آخر این سفره خوردن دارد؟ جایز است؟!

حرف می زنند، می خندند، مزاح می کنند، چه کار می کنند. وقتی که محرم و نامحرمی دیگر مطرح نباشد، همه چیز هست. و از آن گذشته، مطالب دیگری هم بالاتر از این است. فقط حتماً باید مسئله به همان مسائل قبیح و وقیح برسد تا حرام باشد؟ یا این که نه، اثرش را می گذارد. چه این که برسد، چه این که نرسد. این دل، گرفته می شود. شما اگر با خواهر زنتان صحبت کنید، این اثر نفسانی در دلتان

^۱ رجوع شود به کتاب حیات جاوید ص ۳۱ و ۳۲ و ۴۰ تا ۴۴ و ۱۹۰ تا ۲۰۰

^۲ رجوع شود به کتاب ولایت فقیه ج ۱ ص ۲۲۳ و ۲۲۴

می ماند! حالا مطلب باید حتماً به مسائل کذا و کذا
منتهی بشود؟ نه! شما وقتی که با یک نامحرم صحبت
کنید، چرا می گویند زن نباید با مرد صحبت کند؟ چرا
مرد نباید با زن صحبت کند؟ چرا نباید با هم شوخی
کنند؟ چرا نباید بخندند؟ این اثر را می گذارد. هان!
و زندگانی دچار مشکل می شود احکام شرع، بر
اساس ترتیب مقدمات برای رسیدن به آن مقصد و
فعلیت است. نه برای انجام دادن یک امور ظاهری و
بعد هم مثل گاو و خر مردن^۱!! بله، اگر انسان
می خواهد مثل گاو و گوسفند بمیرد، نه اشکال
ندارد! هرکاری هم می خواهد بکند بالاخره همینقدر
لگد به این و آن نیندازد! بیچاره خر و گوسفند چه
کار می کنند؟ بارشان را می برند و فلان و بعد هم
می افتند و می میرند دیگر! یا آن را می برند سلاخ خانه
و یا آن که خودش بیفتد بمیرد. نهایت همین است.
اگر احکامی که ما باید برای مردم بیان کنیم،

در همین حد گاو و خر بودن است، خب اشکال

^۱ رجوع شود به کتاب اسرار ملکوت ج ۲ ص ۸۹ و ۹۲ و ۳۹۴ و تفسیر بیان
السعاده ج ۱ ص ۱۳۲ و ۱۳۳ ذیل آیه ۱۰۴ سوره بقره وسعادت نامه ص
۱۱۴ و ۱۲۳ سلطان محمد گنابادی رضوان الله علیه

ندارد. آن را فرض کنید که می تواند بگوید در خیلی چیزها تسامح ایجاد کند، سهل انگاری کند، خیلی مسائل را می تواند حل کند.

امروزه می گویند برو آقا از فلانی تقلید کن، سهل می گیرد، آسان می گیرد! خب. آن یکی می گوید آقا ریشت را بتراش، اشکال ندارد! آن یکی می گوید فلان کار را هم بکنی اشکال ندارد. هستند بعضی ها! بعضی ها مرده اند و بعضی هایشان هستند. این کار را بکند. سهل می گیرد، خوب است!^۱

یعنی همین؟ تمام شد؟ یعنی تو نمی دانی از این سهل گرفتن چه مصلحتی را از دست می دهی^۲ و

^۱ رجوع شود به کتاب اسرار ملکوت ج ۳ ص ۲۵۳ تا ۲۶۰

^۲ رجوع شود به تفسیر المیزان ج ۲ ص ذیل آیه ۲۲۹ و ۲۳۱ سوره بقره «قوله تعالى: تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ «إِلخ».. وربما استشعر من الآية عدم جواز التفرقة بين الأحكام الفقهية و الأصول الأخلاقية، و الاقتصار في العمل بمجرد الأحكام الفقهية و الجمود على الظواهر و التقشف فيها، فإن في ذلك إبطالا لمصالح التشريع و إماتة لغرض الدين و سعادة الحياة الإنسانية فإن الإسلام كما مر مرارا دين الفعل دون القول، و شريعة العمل دون الفرض، و لم يبلغ المسلمون إلى ما بلغوا من الانحطاط و السقوط إلا بالاعتصار على أجساد الأحكام و الإعراض عن روحها و باطن أمرها ..

..... فإن الله سبحانه لم يشرع ما شرعه لهم من الأحكام تشريعا جامدا يقتصر فيه على أجرام الأفعال أخذًا و إعطاء و إمساكًا و تسريحا و غير ذلك، بل بناها على مصالح عامة يصلح بها فاسد الاجتماع، و يتم بها سعادة الحياة الإنسانية، و خلطها بأخلاق فاضلة تتربى بها النفوس، ۳۵۶/ و تطهر بها الأرواح، و تصفو

چه فعلیتی را فاقد می شوی که آن دنیا گامبی می زنی
بر سرت! به خاطر همین سهل گرفتن، آن جا می زنی
بر مغزت! چرا؟ چون از تو سؤال می کنند: چرا به
دنبال سهل بودن رفتی؟ چرا به دنبال این که من چه
می گویم نرفتی؟ دو مطلب است! یکی این است که
«من چه می گویم؟ حکم من چیست؟» پس دیگر
مراعات سهل را نباید بکنی! یک وقت نه، یک
جوری، هان، هون، سوراخ و سمبه‌ای پیدا کنیم هم
خر را داشته باشیم و هم طویله و خرما و هر دو و
این‌ها! یک جوری که سر خودمان هم شیره بمالیم و
هم کار خودمان را بکنیم و هم یکجوری شیره مالی
و این چیزها، که خلاصه این مسئله به این کیفیت
تمام شود.

این جا توانستی خودت را حالا بر فرض خر
کنی و گول بزنی. آن طرف قضیه چه؟ آن طرف قضیه
آن موقع مچت را می گیرند: سهل انگاری کردی؟ خب

بها المعارف العالیة: من التوحید و الولاية و سائر الاعتقادات الزاکیة، فمن
اقتصر فی دینه علی ظواهر الأحكام و نبذ غیرها وراء ظهره فقد اتخذ آیات
الله هزوا.

بسیار خب! به خاطر این سهل انگاری‌ات، خب نگاه کن، حالا غیر از این که چه چیزهایی هست، حالا نگاه کن بین چه چیزهایی را از دست دادی! نگاه می‌کند، آن‌جا می‌گوید: **أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ...**^۱ را آن موقع می‌گوید.

ولی اگر نه، انسان به دنبال این باشد که آن‌چه که حق است ببیند چیست. خدا هم برایش باز می‌کند. سهل باشد، سهل. سخت باشد، سخت. از این نقطه نظر تفاوتی مسئله نمی‌کند.

بله. بنده نظرم این است که نشستن بر سر سفره مختلط حرام است. گفته‌ام، به همه هم گفته‌ام. خیلی خب، حالا یکی می‌خواهد گوش ندهد، ندهد. اجبار نیست. بنده رساله در نیاورده‌ام که مثل همینطور فرض کنید گونی بریزم در خیابان‌ها. نه. نظر خودم است، شخص خودم است. به کسی هم نگفته‌ام بیا از من سؤال کن. هرکس سؤال می‌کند، می‌گویم این است، مسئولیتش هم به گردن خودت.

^۱سوره الزمر (۳۹) آیه ۵۶

نه اجبار و نه چیزی هست. این، نشانه راهی است
که ما می‌رویم!

لذا وظیفه‌ای که فعلاً فقهاء به عهده دارند، این
نیست که فقط یک حکم ظاهری را بیان کنند و
مسئولیت را از دوش خودشان بردارند. بلکه باید
آن چیزی را که به صلاح مکلف و به صلاح سائل
است به او بگویند.^۱

خیلی وقت‌ها از من سؤال می‌کنند، می‌گویند:

آقا فلان معامله را انجام بدهیم؟

می‌گویم: به حسب ظاهر اشکال ندارد. ولی

این معامله در آن نکبت است، برکت ندارد، برایت

بدبختی می‌آورد! ولی به حسب ظاهر شرع و

فرمولی^۲، نه! این ایراد ندارد. خودش هر طوری

اختیار بکند. شاید بگوید من این را اختیار می‌کنم،

من نمی‌خواهم برایم بدبختی بیاورد. یکی ممکن

است نه! «من می‌خواهم سهل انگاری بکنم و دنبال

^۱ رجوع شود به کتاب حیات جاوید ص ۳۲ تا ۴۰

^۲ برای اطلاع بر مضرات فقه فرمولی رجوع شود به کتاب نورملکوت قرآن ج

۲ ص ۳۲۱ و ج ۴ ص ۵۵ و ولایت فقیه ج ۲ ص ۱۴۰ و وظیفه فردمسلمان

در احیای حکومت اسلام ص ۱۵۸ و ۱۵۹

آن بروم و آن را انجام بدهم». ما وظیفه‌مان این است که بگوییم. ما وظیفه‌مان این است که به مخاطب بگوییم. آمده از من در حال احرام سؤال کرده که - در منا - آقا من حج سوّم است، سرم را بتراشم؟ می‌توانم سرم را نتراشم؟

گفتم: بین آقا جان! تراشیدن سر، آنی که واجب است، در همان حج اوّل است که همان حجّه الإسلام است. در حج دوّم و سوّم مستحب مؤکد است، قریب به وجوب. ولی بدان، بدان که مرحوم پدر من، که مطالبش، ما فوق مطالب من و امثال من است، مافوق است، درست؟ ایشان فرموده است: کسی که سرش را نتراشد، نورانیت حج در چهره او ظاهر نمی‌شود. حالا خودت می‌دانی!

آن را باید بگوییم، این را هم باید بگوییم. هر دو را باید بگوییم. خودت می‌خواهی انتخاب کن. دست خودت است. حالا که می‌گویند اولی‌اش را هم نزن! در مرتبه اوّل هم نزن!!

^۱ رجوع شود به شرح حدیث عنوان بصری جلسه ۹۱ دقیقه ۶۰ به بعد و مباحث توضیحات و احکام حج (نرم افزار کیمیای سعادت)

درست شد؟ این بنده خدا می‌رود، فکر می‌کند. بعد من دیگر از او خبر پیدا نکردم. - همان دو سه سال پیش بود. موارد عدیده اتفاق می‌افتد. - یک دفعه من دیدم آمده، ا! زودتر از ما رفته گوسفندش را، خودش رفته آنجا، برداشته ذبح کرده و قربانی، و بعد آمده سرش را حلق کرده، من وقتی نگاهش کردم، دیدم این، با آنی که یک ساعت پیش با او حرف زدم، صد و هشتاد درجه فرق کرده است! گفتم: اوّل سجده شکر به جا بیاور قبل از این که با من حرف بزنی! شکر کن خدا را که او موفقیت کرد که به این طاعت و به این نُسک تو الآن متحقق بشوی و ملتزم بشوی. و این اثر الآن در تو ظاهر بشود.

سجده به جای آورد و بعد نشست. بعد آن طرف شروع کرد: خدا پدرتان را بیامرزد! خدا فلان کند. می‌گفت: من حالی پیدا کردم که در آن قبلی، و آن دوتای قبلی که سرم را نزد، آن حال را نداشتم!

گفتم: بفرما! این هم نقدش!

ببینید! خودِ انسان می‌فهمد. علت این که ما خیلی از مسائل را نمی‌فهمیم! چون دلمان را بسته‌ایم نمی‌فهمیم. دل اگر باز باشد، نورانیت تکلیف را احساس می‌کند. کدورت تکلیف را احساس می‌کند .. این فتوا، نزدیک‌تر به واقع است یا آن فتوا نزدیک‌تر است. این را احساس می‌کند.

ما دلمان را بسته‌ایم، خدا می‌گوید: حالا بسته‌اید، من یک قفل دیگر هم رویش می‌زنم! بهتر دیگر! خودت خواستی ببندی! گاهی اوقات من می‌دیدم که بعضی‌ها می‌آیند خدمت پدرمان و ایشان دارند با آنها صحبت می‌کنند، ولی نمی‌خورد! این حرفها به ایشان نمی‌خورد. که ایشان بیایند این‌طوری صحبت کنند و این چیزها. و بعد هم شخص دارد یک چیزی می‌گوید و مطلبش نمی‌خورد. من نمی‌توانم با آنچه را که من احساس می‌کنم، تشخیص بدهم، با هم توافق ندارد. و ایشان هم دارند در همان راستا حرکت می‌کنند. منعش کنند، ردعش کنند ...

چرا این‌طوری است قضیه؟ بعد می‌فهمیدم

این اصلاً آمده که از ایشان برای این اوکی بگیرد. برای این کارش. این بار را بسته، در ذهنش آن کاری را که باید انجام بدهد را فرض بکنید که تمام کرده، فقط حالا از باب یک ادبی، یک چیزی، فلان و ... می گوید خب حالا که آمدی سر ما را شیره بمالی، بگذار ما هم یک گونی روی سرت می کشیم! خوب شیره این جا بماستد! چون شیره نماستد جناب آقا، می ریزد! از اینجا می ریزد. وقتی انسان به کله اش شیره می مالد، آنهایی که اهلش هستند، کاری می کنند شیره بماستد! حرام نشود! اسراف حرام است! این قشنگ خوب بماستد و خوب کاملاً آن فایده اش را برساند. حالا نمی دانم چه فایده ای به کله می رساند شیره. این قشنگ فایده اش را برساند. درست؟ طرف هم بلند می شود و می رود.

مواردی بود. خیلی موارد عدیده. مسائلی که اصلاً گفتنش صحیح نیست. و بعضی ها هم خب نه. همان سؤال را می آید می کند و همان مطلب را می آید می کند، صریح جواب نمی دهند! یک جوری حرف می زنند، یک جوری صحبت می کنند که طرف

دوریالی‌اش می‌افتد: نه! نباید این کار را انجام بدهیم.

خب محذور دارند. نمی‌توانند بگویند بکن یا نکن. ولی به یک نحوی مطلب را بیان می‌کند که او مسئله را بفهمد. چرا؟ چون این هنوز بارش را نبسته. آن اولی بارش را بسته بود. این بارش را نبسته. وقتی بار را نبندند، مطلب را به او می‌گویند. می‌گویند آقا این کار را بکنید، یا این کار را نکنید.

خب حالا صحبت در این است که این که الان خواب دیده که این بچه دو ماه دیگر به دنیا می‌آید و اسمش مصطفی است، خب این که اصلاً وجود خارجی ندارد! این چطور خواب را می‌بیند؟ از کجا می‌بیند؟ خب نمی‌توانیم بگوییم هم دروغ است؛ خب هست دیگر. واقعیت را دیده.

پس بنا بر این، آن جنبه ترتب حقیقت صوریه، بعدش حقیقت مثالیه، که در عالم مثال هست، این حقیقت صوریه و مثالیه، این دوتا، در آن واحد و لکن مترتب بر یکدیگر وجود دارند. درست؟ کلام مرحوم سید این است که آن حقیقت خارجی الان

هم وجود دارد. ولی در حقائق صوریه و مثالیه، چون حیثیت ثبوت هست، شما اطلاع بر آن پیدا می کنید. در حقائق ملکیه و عینیه چون باید در زمان واقع بشود، چشم شما نمی بیند. این قضیه را چشم شما نمی بیند، چون چشم یک حالت فیزیکی دارد و به واسطه ارتباطات فیزیکی است که می تواند صور را در خودش ذخیره کند، برگرداند. وقتی که شیئی در خارج الآن وجود ندارد، و باید زمان سپری بشود پس قبل از آن را چشم نمی بیند

من الآن از شما یک سؤال می کنم. الآن فرض بکنید که هشت و بیست دقیقه است. آیا الآن چشم شما مرا در هشت و بیست و پنج دقیقه می بیند؟ نه. الآن چشم شما دارد مرا در هشت و بیست دقیقه می بیند. آیا هشت و بیست و پنج دقیقه من اصلاً در اینجا هستم که چشم شما را ببینم؟ احتمال دارد نباشم. یک دقیقه به هشت و بیست و پنج دقیقه می گذارم از اینجا در می روم! می گویم بمانید اینجا ما رفتیم! مثل خیلی روزهای دیگر! درست شد؟ یک روز مثلاً یک دقیقه مانده. خب، پس شما مرا در

هشت و بیست و پنج دقیقه نمی بینید. یا این که فرض
بکنید که آن چه را که در هشت و بیست و پنج دقیقه
چشم شما مرا می بیند، آیا همان چشم، هشت و
بیست دقیقه، پنج دقیقه قبل را می بیند؟ نه دیگر، آن
را نمی بیند. آن رفت. کجا رفت؟ کجا رفت؟ و آنی
که می آید، و آنی که می آید، آن از کجا می آید؟ آخر
ما می گوئیم الآن هشت و بیست دقیقه. دو دقیقه اش
گذشت، شد هشت و بیست و دو دقیقه. الآنی که
هشت و بیست دقیقه است، سه دقیقه دیگر، یک
واقعه ای اتفاق می افتد و آن حضور ما در این اتاق
است و چشم به واسطه مواجهه با این حضور در این
زمان خاص، به یک مسائلی اطلاع پیدا می کند. آن
واقعتی که در سه دقیقه دیگر اتفاق می افتد، کجا بوده
که اتفاق می افتد؟ صحبت بنده این است. ببینید!
خیلی دارم مسئله را نزدیک می کنم ها! چون یقین
داریم بر این که هشت و بیست و پنج دقیقه - حالا
یقین داریم یعنی چیز [ظن قریب به یقین] داریم؛ نه
این که یقین داریم. آدم از ده ثانیه بعد خودش هم
اطلاع ندارد. ولی بر حسب ظاهر - ما الآن، الآن ببینید

هشت و بیست و سه دقیقه است. ما می دانیم بر همین
اساس به هشت و بیست و پنج دقیقه هم می رسیم.
می رسیم یا نه؟ خوب صبر کنید الآن دو دقیقه دیگر
می رسیم دیگر. هان! هشت و بیست و سه دقیقه
دیگر است. اینی که ما می رسیم در هشت و بیست و
پنج دقیقه، ما کجا هستیم؟ در چه فضایی هستیم که
بعد به آن می رسیم؟ نیستیم و بعد هست می شویم؟
یا هستیم برای ما انکشاف پیدا می شود؟ ما هستیم!
ما در هشت و بیست و پنج دقیقه هستیم؛ اطلاع
نداریم! وقتی که هشت و بیست و پنج دقیقه شد،
هان حالا چشم دید. هان!؟

همین حالتی را که شما در هشت و بیست
دقیقه داشتید، این را در هشت و بیست دقیقه ادراک
می کنید. هر دو ادراک می بینید یکی است. و همین
حالتی را که در هشت و بیست و پنج دقیقه شما آن
احساس، آن مواجهه، آن شعور، آن را در هشت و
بیست و پنج دقیقه شما احساس دارید می کنید، همان
را می بینید با هشت و بیست و پنج دقیقه یکی بود.
لذا الآن، ببینید که یک حالت اتصال. شما سه دقیقه

پیش مرا دیدید یا نه؟ چه فرقی من کردم؟ هیچ!
احساستان یکی است. شعورتان یکی است.
می‌گویید که سه دقیقه پیش، سه دقیقه پیش چیست؟
از این جا می‌فهمیم که زمان یک امر اعتباری است؛
زمان امر واقعی نیست. البته بحث اعتباریت زمان بعد
می‌آید. زمان امر واقعی نیست. آن چه که هست
چیست؟ خودِ حضور اعیان خارجی است. از اینجا
شما متوجه باید بشوید که آن استدلال عدم انفکاک
بین علیت و معلولیت سر جای خودش چیست؟
باقی است. الآن صور مثالی هست، در عینِ صور
مثالی که حرفی نداریم که داریم می‌بینیم که ارباب
کشف شهودشان را می‌بینند، افراد عادی هم خواب
و منامات و این‌ها را می‌بینند. یا فرض کنید که در
مراتب بالاتر، به یک نحو دیگری از معانی برایشان
می‌آید که آن دیگر خیلی مرتبه بالاست. آن چه را که
می‌بینند واقعیت است دیگر.

مسئله، مسئله واقعیت است دیگر. حالا که

دارند می‌بینند، نبود را بود می‌بینند؟ این که محال
است! چطور ممکن است انسان عدم را وجود ببیند؟

این که محال است. خدا هم نمی تواند ببیند، چه رسد به بندگانش. عدم، عدم را موجود ببیند. این که خب با هم متناقضند. عدم یعنی عدم. وجود هم یعنی وجود. معدوم یعنی معدوم، موجود هم یعنی موجود. این دو که با همدیگر در تناقض هستند، چطور شما از یک امر عدمی، یک حقیقت وجودیه را شعور می کنید؟! عدم است! نیست! چطور شما از یک امر عدمی یک حقیقت وجودیه را در خود احساس می کنید؟ مسّ می کنید؟ لمس می کنید؟ آن اتحاد علمی با آن برقرار می کنید؟ این چطور ممکن است؟ این به همین جهت است که شما نفستان با آن امر وجودی که بیست و پنج دقیقه دیگر می خواهد اتفاق بیفتد، با همدیگر اتحاد دارد. آن را شما می بینید، به حساب ذهنیت خودتان می گذارید. البته برای کسانی که این قضیه برایشان باز شده. نه برای ما. ما نه، ما چشممان همین چشم ظاهر است. ادراک و مسیر ادراکمان همین مسیر ظاهر است. اما برای کسانی که حالا یا در خواب باشد، یا فرض کنید که به عنوان شهود باشد. آن کسی که الآن، - همین الآن

- خدمت رفقا عرض کردم^۱. همین الآن یک کسی
مثل امام علیه السلام.

پیغمبر فرمودند، - در مسجد نشسته بودند،
رو کردند به ابابکر، - گفتند که این شمشیر را بگیر و
برو و آن شخصی که در بیرون مسجد هست، او را
به قتل برسان. پیغمبر که چشم شخصی را نمی بیند.
می شود؟ هرچه هم که چشم یک نفر قوی باشد، از
بوعلی هم قوی تر باشد، که دوازده دهم و سیزده دهم
بود که اصلاً نیست، وجود ندارد، خیلی شخص
باشد، یازده دهم است. چیز باشد، هرچقدر هم که
باشد، بالاخره دیوار بتنی، حالا آن که بتن نبود، همین
دیوار کلفت آنقدری را که دیگر رد نمی شود. چشم
که دیگر موج نیست که دیگر که چشم بیاید پشت
دیوار را ببیند. چطور پیغمبر گفتند فلان شخص
پشت دیوار است؟ از کجا فهمیدند؟ گفتند برو برو
پشت دیوار!

رفت و آمد و گفت: یا رسول الله! داشت نماز

می خواند! آدم نمازخوان را که نمی کشند!

^۱ رجوع شود به کتاب افق وحی ص ۱۱۲ و ۱۱۳

حضرت فرمودند خیلی خوب. عمر تو برو!
شمشیر را دادند به او و او هم رفت بیرون و
او هم دید دارد نماز می خواند. گفت: راستی رفتم
دیدم دارد نماز می خواند! - ببینید! غلبه احساسات!
این را می گویند غلبه احساسات بر عقل! -
پیغمبر گفته برو بکش. گفته نمازخوان
نکش؟ گفته مصلی را نمی شود کشت؟ این را هم
گفته؟ برو این را از بین ببر.

بعد حضرت دادند به علی، گفتند یا علی تو
برو. وقتی حضرت رفتند، دیدند کسی نیست.
حضرت فرمودند: اگر این از بین می رفت، بعد از من
دو نفر اختلاف نمی کردند. این همان جریان رئیس
خوارج و این ها بود در نهر وان راه انداخت^۱. درست؟
این پیغمبر که الآن دارد خبر می دهد از کجاست؟
پیغمبر در مدینه نشسته، دارد جنگ موته را برای
مردم گزارش می کند. الآن علم در دست زید بن
حارثه است. بعد نمی دانم دست عبدالله جعفر است،
بعد دست زید می افتد، این افتاد، آن یکی علم را

^۱ رجوع شود به کتاب ولایت فقیه ج ۱ ص ۱۵۶

برداشت، آن یکی. این‌ها دارند می‌جنگند و یکی یکی می‌افتند و شهید می‌شوند، این طرف پیغمبر دارد گزارش می‌دهد^۱. مثل زنده هست، پخش زنده؟! دیده‌اید؟ فوتبال را وقتی پخش می‌کند دیده‌اید فوتبال را؟ تا صبح نگاه کرده‌اید؟ هان؟ تا صبح فوتبال تماشا [کرده اید] ای کلاهی سر ما رفته! ای کلاهی. پخش

زنده و فلان و این حرفها. توپ می‌رود در دروازه، این در خانه‌اش کف می‌زند و می‌پرد بالا! این بلند می‌شود چه چه ... درست شد؟ پیغمبر نشسته در مدینه، دارد جنگ موته را گزارش می‌کند. حالا گیرم بر این که چشم یکی بتواند پشت دیوار را ببیند. مدینه کجا، سر حدّات رم کجا؟ چند کیلومتر فاصله است؟ پیغمبر با چشم عیناً دارد بیان می‌کند. مو نمی‌زند. ترکیب و مونتاژ هم نمی‌کند. همانی را که دارد می‌بیند. الآن این طور شد. دارم می‌بینم. پیغمبر مگر به امیرالمؤمنین نفرمود که دارم می‌بینم که تو در محراب ایستاده‌ای به نماز، در روز

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۶۶ وافق وحی ص ۲۸۰

ماه رمضان، و شقی ترین این امت، اَشقی الأولین، این بلند می شود و تو را به شهادت می رساند؟ پیغمبر فرمود: کائنی بک. کائنی بک یعنی دارم می بینم. مثل این که من دارم شما را می بینم، کائنی بک اینطوری منظور است. دارم تو را می بینم. کائنی بک یعنی دارم می بینم. دارم می بینم داری نماز می خوانی، نماز نافله^۱. همان محرابی که کنار محراب اصلی است. نه محراب اصلی. کنار است. آنجا امیرالمؤمنین شهید شدند و آنجا خوب است که آدم برود. و بزرگان آنجا را در مسجد کوفه خیلی تأکید می کردند. اینی که پیغمبر می فرماید کائنی بک، من دارم می بینم، چه را می بینم، چیزی اتفاق نیفتاده. اوه! باید سی سال بگذرد! سی سال! حالا اگر سال آخر حیات پیغمبر باشد. سی سال بیشتر باید بگذرد تا این قضیه اتفاق بیفتد. چطور پیغمبر قضیه ای که اتفاق نیفتاده دارد می بیند؟ واقعیت دارد. نداشته باشد که نمی بیند. دارد می بیند.

^۱ برای اطلاع بر مصادر حدیث رجوع شود به کتاب معاد شناسی ج ۱ ص

مرحوم سید هم همین را می فرمایند. مرحوم
میرداماد، ایشان هم می فرمایند: تحقق صور علمی، با
اعیان خارجی، - که البته من آن صورت مثالی را هم
اضافه کردم. به عنوان واسطه بین آن صورت علمی
و عینی - تحقق صورت علمیه، ملازم است با تحقق
صورت عینی، منتها صورت عینی در رتبه صورت
علمی نیست. خوب بله درست است. ما این را قبول
داریم. ولی چه است؟ ملازم، مثل این که بگوییم:
صور علمیه اعیان خارجی، این ملازم است با علم
باری به ذات خود، ولکن آن، در آن رتبه نیست. خوب
بله درست است! علم باری به ذات خود، در رتبه
علیت است و آن از ذات منفک نمی شود، پس علم
باری به اعیان خارجی هم از آن ذات منفک نمی شود.
نتیجه چه شد؟ تا ذات باری ذات باری بوده، صور
اعیان خارجی هم بوده. ببینید! چه راحت! آمدیم و
این مسئله و این مطلب را مرحوم سید به این کیفیت
بیان کردند.

آنی که اینجا اشکال بود و دیروز عرض کردم،
این بود که مرحوم سید می فرمایند: چه تحقق آن

صور، در آزال باشد، تحقق صورت، یا در آباد باشد؛
که بنده در اینجا عرض کردم این آباد بودنش محل
نظر است. زیرا اگر ما به ثبوت آن صور و اعیان
اعتراف کنیم، دیگر ابدیت در اینجا معنا نمی‌تواند
پیدا بکند! فقط در جنبه اوّل تحقق، تحقق عینی و
تحقق خارجی بوده!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد